

مطالعات عرفانی (مجله علمی- پژوهشی)
دانشکده علوم انسانی دانشگاه کاشان
شماره دهم، پاییز و زمستان 88، ص 45-86

بررسی عوامل سازنده ابهام در مقالات شمس با تأکید بر مسئله انسجام دستوری

سمیرا بامشکی*

◀ چکیده:

مقالات شمس به عنوان اثری برجسته و مهم در تاریخ عرفان و ادبیات فارسی که ارتباط تنگاتنگی با مولوی، زندگی و آثارش دارد، نه تنها مورد توجه طیف وسیعی از خوانندگان عادی و غیر متخصص قرار نگرفته بلکه حتی کمتر مورد توجه پژوهشگران واقع شده است. یکی از دلایل کم توجهی به این کتاب، ساختار جملات از هم گسیخته و عدم انسجام ظاهری متن است که سبب پدید آمدن ابهام شده است. در این پژوهش، به بررسی منشأ ابهام در این متن پرداخته می‌شود. به دیگر سخن، به این پرسش جواب داده می‌شود که چه عواملی سبب پدید آمدن ابهام در متن شده است؟ به این منظور بیشتر از روش تحلیل کلام و بحث انسجام دستوری که شامل ارجاع و حذف می‌شود استفاده می‌گردد. با توجه به نتایج به دست آمده می‌توان گفت که بیشترین سهم ابهام در مقالات مربوط به آشنا نبودن خوانندگان با مهم‌ترین ویژگی سبکی متن، یعنی استفاده از «ایجاز» است. این طرز استفاده از کلام از سوی نویسنده، نمایانگر خلق و خوی اوست. عوامل دیگر عبارت‌اند از: نحوه استفاده از ضمائر شخصی به صورت ارجاع برون‌متنی و درون‌متنی بدون ذکر پیش‌مرجع، به کاربردن ضمیر «او» در معنای عام انسان، ذکر نکردن اسامی خاص به دلیل رعایت ایجاز، تبدیل یا تغییر شخص فعل از سوم شخص به اول شخص و بالعکس، استفاده از حذف، ابهام در تشخیص گوینده و شنونده در ساختار گفت‌وگو، آشنا نبودن مخاطبان امروزی با بافت موقعیتی کلام و نبود دانش پیش‌زمینه‌ای.

◀ کلیدواژه‌ها:

عوامل ابهام، مقالات شمس، گفتمان‌شناسی، انسجام دستوری.

* دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد / samira_bameshki@yahoo.co

مقدمه

مقالات به عنوان تنها اثر باقی مانده از شمس، اهمیت ویژه‌ای در تاریخ ادبیات فارسی دارد، اما کمتر مورد توجه قرار گرفته است. مهم‌ترین علت آن را در برجسته‌ترین ویژگی این متن یعنی آشفتگی‌های آن می‌توان جست‌وجو کرد. آنچه در مقالات در نگاه نخست جلب توجه می‌کند، سبک آن است که به صورت یادداشت‌های نامنظم و از هم گسیخته به نظر می‌رسد؛ گویی یادداشت‌های شخصی‌ای است که هیچ‌گاه پاک‌نویس نشده‌اند. مقالات، دارای آشفتگی‌ها و گسیختگی‌های بسیار زیاد است که نشان می‌دهد این متن از یادداشت‌های اصلی رونویسی شده و ترتیب تقدم و تأخر یا ارتباط آن‌ها با هم مورد نظر نبوده است. (مقالات شمس تبریزی، ص 21) البته عامل ابهام تا حدی مربوط به شفاهی بودن گفتمان نیز می‌شود، یعنی این احتمال وجود دارد که مجلس‌نویسان، سخنان شمس را با سرعت و حتی بعضاً با تغییر کلمات و حذف‌ها می‌نوشته‌اند و در نتیجه، در گفتار شمس ابهام پدید می‌آید. این ویژگی‌ها، علاوه بر ویژگی‌های زبانی که در این گفتار برخوردار خواهیم شمرد، سبب ایجاد ابهام در متن می‌شود. با این حال، نسخه انتقادی‌ای که امروزه در اختیار خوانندگان است، از زحمات محققان کوشا حاصل شده است؛ چرا که خود مصححان مقالات به آشفتگی بسیار زیاد نسخه‌ها اذعان دارند؛ برای نمونه، محمدعلی موحد می‌گوید:

«تجزیه و تحلیل کامل مطالب، موکول به تهیه و تثبیت یک متن منقح و انتقادی از مقالات و گشودن گره کور روایت‌های آشفته و درهم و مکرر نسخه‌های کهنی است که در کتابخانه‌های مختلف استانبول و کتابخانه تربت مولانا در قونیه، وجود دارد؛ بی‌گمان صاحب‌نظرانی که نسخه‌های اساس را دیده و میزان آشفتگی و نابسامانی آن‌ها را سنجیده‌اند، برگستاخی ما خواهند خندید و حق هم با آنان خواهد بود؛ چه این مهمی است که مرحوم فروزانفر با آن میزان از احاطه و صلاحیت و با همه عشق و دلبستگی، از تعهد آن‌شانه خالی کرد و پای درکشید.» (همان، ص 36)

در این مقاله، به این سؤال پاسخ می‌دهیم که عوامل ایجاد ابهام در مقالات شمس چیست؟ ابهام عبارت است از: «استفاده از یک کلمه یا عبارت به منظور دلالت بر دو یا چند معنای متفاوت است. این معنای چندگانه، حالت تعجبی را در خوانندگان ایجاد می‌کند که آگاهی آنان را از پیچیدگی و غنای زبان بسط می‌دهد.» (A Glossary of Literary Terms, p. 9-10) به عبارت دیگر، ابهام، آن گره معنایی و لفظی است که واکنش برمی‌انگیزاند و سبب شناور شدن خواننده میان ادراک و عدم ادراک است.

پیشینه تحقیق

شاهکارهای ادبی، اکثراً جزء متونی‌اند که دارای چندگانگی معانی‌اند و این متون، معمولاً درجاتی از ابهام را همراه با خود دارند. البته ارزش ابهام و نحوه برخورد با آن در طول تاریخ ادبیات متغیر بوده است. کاملاً مشهود است که در قرون اولیه، به متونی ارجحیت داده می‌شده که دارای شفافیت معنایی و لفظی بوده‌اند، اما هرچه به سمت زمان معاصر پیش می‌آییم، تمایل به سمت متونی است که دارای درجاتی از ابهام باشند، یعنی بسامد متون بدون ارجاع یا بدون مصادیق خارجی، بیشتر است. روشن است که چنین گرایش، ریشه در تغییر در نحوه اندیشه انسان مدرن و پسامدرن دارد؛ انسانی که نه تنها تمایل به شکستن ساخت‌های قراردادی و از پیش تعیین شده دارد، بلکه اصلاً ساخت واحد و قطعی‌ای را نمی‌پذیرد؛ چرا که رابطه میان دال و مدلول را به دلیل از بین رفتن «مدلول متعالی» (transcendental significance) یک رابطه بی‌پایان و نامتعیین می‌بیند. منظور از مدلول متعالی، یک نقطه اتکای بیرونی است که فلسفه یا مفهومی به آن تکیه، و معنای نهایی را فراهم می‌کند و به منزله ریشه ریشه‌هاست. از جمله مدلول‌های متعالی، مفاهیمی مانند خدا، حقیقت، وجود، هستی، خود، خرد و پایان است. با از بین رفتن مدلول متعالی، رسیدن به قطعیت معنا یک وضعیت آرمانی است. (Literary Criticism..., p.120) سیر کلی این تغییر

نگرش دربارهٔ ابهام را در نحوه و بسامد استفادهٔ شعرا از عناصر بلاغی خاصی از قرون اولیه تا به امروز، می‌توان به ترتیب بدین گونه مشاهده کرد: توصیف، تشبیه، کنایه، مجاز، استعاره، تشخیص، تمثیل، نماد. عناصر بلاغی مطابق با سلیقهٔ خوانندهٔ امروزی، استعاره، نماد و پارادوکس است تا تشبیه، تمثیل و تضاد. بنابراین در نقد ادبی امروز، ابهام یک صنعت هنری به حساب می‌آید. اما آیا ابهام در مقالات نیز عامدانه و آگاهانه به عنوان یک صنعت هنری به کار رفته است؟ با توجه به نتایجی که به دست خواهد آمد، می‌بینیم که پاسخ این پرسش منفی است.

پیشینیان دربارهٔ بررسی ابهام در متون ادبی، پژوهش‌چندانی انجام نداده‌اند زیرا در گذشته، ابهام در حوزهٔ تعقیدات لفظی و معنوی به شمار می‌رفت و ارزش هنری محسوب نمی‌شد، اما در دورهٔ معاصر به دلیل تغییر نگرش آدمی به پدیده‌ها، که در بالا به اختصار اشاره شد، بعضی محققان به بررسی ابهام در متون ادبی-البته ابهام معنایی (زیرا ابهام را در دو ساحت می‌توان بررسی کرد: ابهام معنایی که به ژرف‌ساخت اثر مربوط است و ابهام زبانی که به روساخت اثر مربوط است)- از دیدگاه زیبایی‌شناختی پرداخته‌اند. در زبان فارسی می‌توان به کتاب ارزشمند در سایه آفتاب از تقی پورنامداریان و صور ابهام در شعر فارسی از نجیب مایل هروی اشاره کرد. علاوه بر عدم توجه محققان به مسئلهٔ ابهام زبانی، دلیل دیگری که پژوهشگران به بررسی مسئلهٔ ابهام در مقالات نپرداخته‌اند- با وجود اینکه تمامی محققان اذعان دارند که متن مقالات، بسیار آشفتگی و نظام‌گسیختگی دارد- این نکته است که آنان می‌پنداشته‌اند که علت اصلی ابهام در این متن، در دسترس نبودن نسخه‌ای قابل اطمینان است؛ چرا که تغییرات فراوان در اصل سخنان در طول زمان، سبب شکل‌گیری ابهام در این متن شده است. این عامل، سبب ایجاد دشواری‌هایی در کار پژوهش در باب مقالات می‌شود. همانند اینکه پژوهشگر نمی‌داند که نسخهٔ انتقادی‌ای که اکنون از متن در دست دارد، چه مقدار به اصل سخنان نزدیک است و تا چه حدی می‌توان به نسبت توالی مطالب

و پاراگراف‌ها در نسخه‌ها اعتماد کرد؟ همچنین در دسترس نبودن تاریخ مطالب ذکر شده، از جمله دشواری‌های دیگر است. با اینکه این نکته تا حدی درست است، اما در اینجا نشان می‌دهیم که قسمت عمده ابهام این متن مربوط به ویژگی‌های زبانی و سبکی آن می‌شود.

لازم است ذکر شود که داده‌های این گفتار، شامل گفتارهای جلد اول مقالات از صفحه 70 تا 111 و از صفحه 158 تا 213 است. به دلیل اینکه گفتارها، عنوان یا ویژگی مشخصی ندارد، پیشنهاد می‌شود برای ارجاع به اصل متن، به نسخه مورد استفاده این پژوهش یعنی مقالات شمس تبریزی تصحیح محمدعلی موحد (1356) مراجعه شود.

روش

شناسایی قلمروها و عوامل ایجاد ابهام در مقالات موضوع مورد بررسی است. به عبارت دیگر، کدام عامل‌های بافتی منجر به تولید ابهام در متن شده است. بر این اساس، فرضیه پژوهش این است که علت ابهام موجود در متن، عوامل زبانی است. یعنی نوع ابهامات، لفظی و کلامی است نه معنایی، و این به معنای حذف عوامل زبانی از نحو جملات است نه تعقید. به دلیل همین پیش‌فرض که نوع ابهام مقالات از نوع ابهام زبانی و کلامی است، برای تحلیل متن، بیشتر از روش تحلیل گفتمان (Discourse Analysis) از منظر بررسی «انسجام دستوری» استفاده می‌کنیم. بنابراین تناسب و هماهنگی این روش با فرضیه تحقیق که عوامل زبانی را عامل ابهام می‌داند، ملاک انتخاب است.

از این رو، از روش تحلیل کلام که دانشی زبانی است، استفاده می‌شود. اصولاً امروزه زبان و ادبیات، لازم و ملزوم یکدیگرند و تفکیک آن‌ها بسیار دشوار است و تحلیل‌گر نمی‌تواند به دانش زبان بی‌توجه باشد؛ زیرا ابزار ادبیات، زبان است. زبان و ادبیات، دو نظام نشانه‌ای مستقل اما مبتنی بر یکدیگرند. (یاکوبسن و جودی حاضر و غایب، ص 89) اما تحلیل کلام چیست؟

«تحلیل گفتمان، تمرکز بر دانش زبان ماورای کلمه، بند، گزاره و جمله که برای ارتباط موفق مورد نیاز است، می‌باشد. این روش از طریق متن به الگوهای زبان توجه می‌کند و ارتباط میان زبان و بافت‌های اجتماعی و فرهنگی را که زبان در آن به کار گرفته شده است، در نظر می‌گیرد. همچنین تحلیل گفتمان نشان می‌دهد که به کارگیری زبان، دیدگاه‌ها و آگاهی‌های متفاوتی از جهان ارائه می‌کند. این روش، چگونگی استفاده از زبان متأثر از ارتباطات میان شرکت کنندگان، و نیز تأثیرهایی را که به کارگیری زبان بر ارتباطات و هویت‌های اجتماعی دارد، بررسی می‌کند. همچنین به بررسی این موضوع می‌پردازد که چگونه دیدگاه‌ها درباره جهان از طریق استفاده از گفتمان شکل گرفته‌اند. تحلیل گفتمان به بررسی متن‌های نوشتاری و گفتاری نیز می‌پردازد.» (Discourse Analysis, p. 2)

نکته مهم این است که گویندگان، باید ساختار و محتوای گفته‌های خود را با توجه به برداشتی که از دانسته‌ها و ندانسته‌های مخاطب خویش دارند، سازماندهی کنند و به صورت منسجم، دنبال هم بیاورند. اگر این گفته‌ها به صورت نوشتاری باشد، تعامل مستقیم و بلافاصله میان گوینده و مخاطب وجود نخواهد داشت به همین دلیل، باید نظام بسیار دقیق و شفاف را تنظیم کنند که از سه جهت قابل بررسی است یعنی نویسنده با توجه به سه بعد، زبان را به کار می‌گیرد. نخست، بُعد کارکرد بین‌افردی آن (interpersonal function) (یعنی مشارکت در کنش اجتماعی)، دوم بعد کارکرد متنی (textual function) (یعنی تولید متن مناسب و خوش‌ساخت) و سوم، کارکرد اندیشگانی (ideational function) (یعنی بیان فکر و تجربه به شیوه منسجم) می‌باشد. بررسی این حوزه گسترده مربوط به قالب و کارکرد گفته‌ها و نوشته‌ها را سخن‌کاوی می‌نامند. دامنه تحلیل کلام بسیار گسترده است به طوری که از بررسی متمرکز و محدود نحوه کاربرد واژه‌هایی مانند «اوه» یا «خب» در صحبت‌های روزمره آغاز می‌شود و تا مطالعه نمود ایدئولوژی حاکم در یک فرهنگ (مثلاً عملکردهای سیاسی و آموزشی) ادامه می‌یابد. سخن‌کاوی در محدوده مسائل زبان‌شناختی، به توصیف

فرآیند کاربرد زبان (گفته‌ها و نوشته‌ها) برای بیان منظوری خاص در بافت مشخص می‌پردازد. بنابراین طبیعی است که به ساختار و به آنچه موجب پدید آمدن بافت خوش ساخت می‌گردد، توجه خاصی مبذول شود. بر اساس همین نگرش ساختاری، بر موضوعاتی مانند وجود پیوندهای آشکار بین جمله‌های متن که موجب انسجام می‌شود، تأکید شده است. یکی از رویکردهای تخصصی در زمینه مطالعات تحلیل کلام، دیدگاه کاربرد شناختی (pragmatics of discourse) است که بیشتر جنبه‌های ناگفته و نانوشته (و حتی منتقل نشده) در بطن کلام را مورد تحلیل قرار می‌دهد. (Pragmatic, p. 83-84)

بنابراین به منظور دست یافتن به ارتباط اثر ادبی با بافت تولید و بافت اجتماعی آن، باید در تحلیل گفتمان از روش‌های زبان‌شناختی استفاده کرد. ضروری است که برای دستیابی به «معنا»، ابتدا بایستی صورت اثر ادبی را تحلیل کرد. زبان بر اساس دو الگوی نقش‌گرا و ساخت‌گرا بررسی می‌شود. الگوی نخست به بررسی کاربرد زبان می‌پردازد به این معنا که زبان بر بافت تأثیر می‌گذارد و بافت بر زبان، الگوی دوم به بررسی جملات می‌پردازد. (قدرت، گفتمان و زبان، ص 28) گفتمان، تلازم گفته و کارکردهای فکری-اجتماعی است.

تفاوت‌های میان گفتمان گفتاری و نوشتاری

همان‌طور که ذکر شد، تحلیل گفتمان، هم به بررسی متن‌های گفتاری و هم متن‌های نوشتاری می‌پردازد. زبان، یا نوشتاری و یا گفتاری است. هنگامی که یک گفتار به ضبط درآید، باز هم آن متن، گفتاری است. مقالات شمس از زبان گفتاری برخوردار است به این دلیل که مقالات از شمس است، اما خود، نویسنده آن نیست. «فراهم آورنده این یادداشت‌ها خود شمس نبوده است. او با آن شور و غوغایی که در اندرون داشت، هیچ‌گاه به مقاله‌نویسی نپرداخت و دست به تألیف کتابی نزد. او اصلاً به نوشته اعتقاد زیادی ندارد.» (مقالات شمس تبریزی، ص 12) او می‌گوید: «آنچه مرا برهاند، بنده خداست نه نبشته مجرد. من اتّبع السّواد فقد

ضلّ» یا می‌گوید: «سخن را چون نمی‌نویسم، در من می‌ماند و هر لحظه مرا روی دگر می‌دهد.» (همان‌جا)

دو ویژگی در متنی که از زبان گفتاری برخوردار است، وجود دارد: یکی بافت موقعیتی (context of situation) که گفتار در آن تولید شده؛ دوم، خود گفتار. مسئله مهم این است که بافت در گفتاری که به صورت مکتوب درآمده، غایب است. با در نظر گرفتن این موضوع که مقالات شمس، جزء متون گفتاری است، برشمردن ویژگی‌های زبان گفتاری ضروری است:

1. زبان گفتاری دارای جملات ناقص و غالباً توالی عبارات است.
2. وجود ساختارهای معلوم با گروه فاعلی نامعین.
3. جابه‌جا کردن عبارت‌ها از طرف گوینده.
4. تکرار یک صورت نحوی از طرف گوینده.
5. در زبان گفتاری، قطعاتی که بدون حرف ربط سازمان یافته‌اند، به وسیله حروفی مانند «و»، «اما»، «سپس» یا «اگر» به هم مربوط می‌شوند. گوینده مخصوصاً صراحت کمتری از نویسنده دارد. در زبان نوشتاری، الفاظی که زنجیره‌های بزرگ‌تر گفتمان را سازمان می‌دهند از قبیل «اولاً»، «مهم‌تر اینکه» و «در نتیجه» مشاهده می‌شود، ولی در زبان گفتار این موارد بسیار کم است.
6. در زبان نوشتار، عبارت‌های اسمی از پیش اصلاح شده کاملاً رایج است.
7. جملات، ساختار موضوع- گزاره دارند به جای نهاد- گزاره.
8. زبان گفتاری دارای وابسته‌های کمتری است.
9. استفاده زیاد از «پُر کننده‌ها». (ر.ک: تحلیل گفتمان و تعبیر معنایی دارای

ابهام، ص 32)

در نگاهی اجمالی به فهرست بالا، به طور کامل می‌توان این ویژگی‌ها را مطابق با ویژگی‌های مقالات دانست. به این ترتیب، خود این ویژگی که متن مورد بررسی از زبان گفتاری برخوردار است و بالطبع، بافت در متن گفتاری، غایب است، یکی از مهم‌ترین دلایل ابهام در متن است. البته این گفتمان گفتاری،

دارای ویژگی‌های زبانی است که در ادامه مقاله، برخی از آن‌ها را بررسی می‌کنیم. تفاوت ساده و یک بُعدی میان گفتمان گفتاری و نوشتاری نیست. شماری دیگر از تفاوت‌های میان گفتمان گفتاری و نوشتاری را در زیر نام می‌بریم:

1. ظرافت دستوری در گفتمان نوشتاری:

نوشتار از نظر ساختاری بسیار پیچیده‌تر و پر جزئیات‌تر از گفتار است. البته هلیدی می‌گوید که سازمان‌یافتگی گفتار از نوشتار کمتر نیست، بلکه گفتمان گفتاری، پیچیدگی خاص خودش را دارد. او مفهوم ظرافت دستوری (grammatical intricacy) را مطرح می‌کند تا بگوید ارتباط میان بندها در گفتار نسبت به نوشتار خیلی پیچیده‌تر است.

2. فشردگی واژگانی در گفتمان نوشتاری:

طبق نظر هلیدی، نوشتار نسبت به گفتار به فشردگی واژگانی تمایل بیشتری دارد. فشردگی واژگانی یعنی نسبت واژه‌های محتوایی (content words) به واژه‌های دستوری (grammatical words). واژه‌های محتوایی شامل اسم و فعل می‌شود، در حالی که واژه‌های دستوری شامل عناصری مثل حروف اضافه، ضمیر و حروف تعریف می‌شود. در گفتمان گفتاری، واژه‌های محتوایی به جای اینکه داخل بندها انباشته شوند، گرایش به گسترده شدن در تعداد بندها دارند.

3. نام‌گذاری در گفتمان نوشتاری:

در متن‌های نوشتاری، سطح بالایی از نام‌گذاری وجود دارد و آن عبارت است از اینکه اعمال و حوادث به جای فعل به صورت اسم ارائه می‌شوند. هلیدی، این پدیده را «استعاره دستوری» (grammatical metaphor) می‌نامد، و آن عبارت است از جایی که یک مقوله زبانی از یک طبقه دستوری به طبقه دیگر منتقل می‌شود. مثلاً انتظار داریم که یک کلمه بیشتر به صورت صفت دیده

شود، ولی به صورت اسم ظاهر می‌شود. همچنین متن‌های نوشتاری معمولاً نسبت به متن‌های گفتاری، شامل گروه‌های اسمی طولانی‌تری است. به این صورت که اطلاعات متن در کلمه‌های کمتری انباشته می‌شود و گسترش کمتری نسبت به متن‌های گفتاری دارد. در گفتمان گفتاری، سطح پایینی از نام‌گذاری و گروه‌های اسمی کوتاه‌تر وجود دارد به طوری که گروه‌های اسمی گفتمان گفتاری نسبت به نوشتاری، ساده‌تر و کم‌تراکم‌ترند، و نیز استعاره دستوری و وابسته‌ی وصفی ندارند.

4. صراحت در گفتمان نوشتاری:

یک دیدگاه قدیمی و رایج این است که نوشتار، صراحت بیشتری از گفتار دارد. این مسئله مطلق نیست و به هدف متن بستگی دارد. یک نفر می‌تواند مطلبی را به طور مستقیم بیان، یا به طور غیر مستقیم به آن اشاره کند. این امر هم در گفتار و هم در نوشتار به این بستگی دارد که گفتمان‌ها می‌خواهند شنونده یا خواننده چه چیزی را بداند و چقدر مایل‌اند که مستقیم باشند. مسئله صراحت در گفتار به بافت موقعیتی و دانش پیش‌زمینه‌ای نیز مربوط است.

5. هم‌بافتی در گفتمان گفتاری و نوشتاری:

دیدگاه مفروض و رایج دیگر این است که نوشتار به دلیل وابستگی گفتار به یک موقعیت مشترک و دانش پیش‌زمینه برای تأویل و تفسیر، غیر بافتمندتر از گفتار است، در حالی که نوشتار به چنین بافت مشترکی وابسته نیست. این امر در مکالمه درست است، اما به طور کلی، اصل هر گفتار و نوشتاری نیست. ژانرهای گفتاری مانند سخنرانی‌های دانشگاهی به طور کلی نیاز افزونی به بافت مشترک نشان نمی‌دهند، در حالی که ژانرهای نوشتاری مانند نامه‌ها و یادداشت‌های شخصی، نیاز به بافت مشترک دارند. چه داستان نوشتاری چه مطالب دیگر نوشتاری، ممکن است به اطلاعات پیش‌زمینه‌ای که به وسیله خواننده فراهم شده،

و نقش فعال خواننده که در جهان متن شرکت می‌کند، وابسته باشند. نقش خواننده در فراهم کردن بافت برای نوشتار بسیار اهمیت دارد.

6. طبیعت خودجوش گفتمان گفتاری:

دیدگاه رایج این است که گفتار برعکس نوشتار، سازمان داده شده (organized) و مطابق دستور زبان نیست. البته همان‌طور که دیدیم، گفتمان گفتاری سازمان یافته شده است، اما به صورت متفاوتی از گفتمان نوشتاری. با وجود این، گفتمان گفتاری نسبت به نوشتاری، بیشتر شامل گفته‌های نیمه کامل شده و باز تنظیم شده است. این امر به این دلیل است که گفتمان گفتاری به طور فی‌البداهه تولید می‌شود، و ما قادریم فرآیند تولیدش را در همان حال که یک نفر صحبت می‌کند، ببینیم. این به آن معنا نیست که نوشتار در برخی از مراحل، نیمه کامل یا تدوین شده نیست، بلکه به این معناست که متنی که می‌بینیم، یک محصول به اتمام رسیده است همان‌طور که هلیدی اشاره می‌کند: «یک نسخه بسیار آرمانی از فرآیندهای نوشتار».

در گفتمان گفتاری، عنوان‌ها می‌توانند تغییر کنند و کلام گویندگان به وسیله صحبت دیگران، قطع شود و تداخل پیدا کند. گویندگان می‌توانند خواستار توضیح و روشن‌گری باشند. به این معنا که از مخاطبان‌شان بپرسند که آیا متوجه مطلب شدند یا خیر. همچنین می‌توانند آنچه را گفته‌اند، تصحیح کنند. به علاوه، سوء تعبیر می‌تواند بلافاصله تصحیح شود. همچنین، گفتمان گفتاری این قابلیت را دارد که برای انتقال معنا می‌توان از آهنگ کلام، حرکات بدن و ارتباط غیر کلامی استفاده کرد، در حالی که گفتمان نوشتاری برای انتقال معنا راه‌های محدودی دارد.

7. تکرار، مکث و حشو در گفتمان گفتاری:

در گفتار، بیشتر از این موارد استفاده می‌کنند زیرا گفتار در زمان واقعی تولید می‌شود. یک ویژگی دیگر گفتار، استفاده از مکث‌ها و پرکننده‌ها مانند «هوم»، «ا» و «می‌دونی»

است. این کار به گویندگان این فرصت را می‌دهد که ضمن صحبت کردن، درباره آنچه می‌خواهند بگویند و اینکه چگونه می‌خواهند بگویند، فکر کنند. همچنین با این کار نوبتشان را در مکالمه حفظ می‌کنند. (Discourse Analysis, p. 14- 19)

عوامل ابهام

همان‌طور که ذکر شد، ابهام را در دو ساحت می‌توان بررسی کرد: ابهام معنایی که به ژرف‌ساخت اثر مربوط است و ابهام زبانی که به روساخت اثر مربوط می‌شود. عوامل زبانی سبب ایجاد ابهام در مقالات است. به همین دلیل، برای پی بردن به چگونگی استفاده از این عوامل به بررسی «دستور گفتمان» (Discourse grammar) و مقوله «انسجام» (coherence) می‌پردازیم.

از میان عناصر مطرح شده در دستور گفتمان، مسئله انسجام را انتخاب می‌کنیم زیرا گفتیم که برجسته‌ترین ویژگی این متن، آشفتگی و از هم گسیختگی جملات است؛ اما پیش از آن، مفهوم عوامل معنایی ابهام‌ساز را به اختصار توضیح می‌دهیم تا منظور ما از ابهام زبانی و تفاوت این دو با هم کاملاً روشن شود.

1. بررسی عوامل معنایی ابهام

در برابر عوامل زبانی که به اصطلاح به ساخت متن مربوط است، عوامل معنایی یا ژرف‌ساختی قرار دارند. گاه‌گاهی به نظر می‌رسد برخی از گفتارهای مقالات در ساحت ابهام‌های معنایی است، اما در نظر گرفتن چنین احتمالی زیاد موجه نیست زیرا مهم‌ترین ویژگی ابهام‌های معنایی، حضور پررنگ و برجسته «ناخودآگاه» در متن است. زبان در مقالات، تبدیل به دال بدون مدلول نمی‌شود زیرا از جنس رمز و نماد نیست. مقالات، گفت‌وگوی بیداری است نه خواب زیرا تجربه‌ها، خاطره‌ها و گفت‌وگوی‌های واقعی شمس با افراد مختلف است. گوینده در دنیای ذهنی خود با خود، یا مفهومی در درون خود سخن نمی‌گوید، بلکه در جهان عینی با مخاطبانی واقعی مکالمه دارد، و این را از بافت سخن می‌توان

فهمید. در واقع، مقالات در حالی از مکاشفه، خواب، یا شور و جذبه و سرمستی گفته نشده است تا بتوان عدم ارتباط جملات و پاراگراف‌ها را در آن عوامل جست‌وجو کرد. شمس در مقالات، افراد را به صورت مستقیم و غیر مستقیم مورد خطاب قرار می‌دهد و در نقش یک استاد، معلم یا ولی، حقایق را به آنان می‌آموزد و از آن‌ها ایراد می‌گیرد، آن‌ها را نقد می‌کند و مورد اعتراض قرار می‌دهد. کار معلم، روشنگری است و اگر در مواردی، ابهام معنایی اندکی در متن وجود دارد، به دلیل پیچیدگی موضوع و منحصر به فرد بودن دانش‌آموز است. ابهام مقالات، مربوط به حوزه آفریننده اثر نیست، بلکه به متن برمی‌گردد. بنابراین نویسنده یا به عبارت بهتر گوینده متن یعنی شمس، در پی ایجاد ابهام نیست؛ چه از نوع خلاقانه و چه از نوع تصنعی و ساختگی‌اش، مگر در مواردی که خود او به عنوان گوینده، نقش شنونده را هم پذیراست. در جاهایی که گوینده با شنونده یکی می‌شود، رگه‌های بسیار محو و کمرنگی از این نوع ابهام در متن وجود دارد چنان‌که خود شمس نیز به این موضوع اشاره می‌کند: «آخر متکلم، درویش نیست، این درویش فانی است، محو شده. سخن از آن سر می‌آید... در درویش کامل متکلم خداست.» (مقالات شمس، ص 187) به عبارت دیگر، ابهام مقالات نه ابهام تعمدی است و نه ابهام ذاتی، بلکه تا حدی ابهام عارضی است یعنی به متن تحمیل شده است و بیش از همه موارد، ریشه در ویژگی سبکی ایجاد دارد که توضیح داده خواهد شد. با این حال، برخی از جملاتی که معنای آن‌ها مشخص نیست، و دارای ابهام معنایی است، در این متن وجود دارد از جمله:

- «و اگر نه یک روزنی و ده روزنی.» (همان، ص 95)

- «خود مردان مرد را آرزو آید که دو سبوی آب بر درم نهند.» (همان،

ص 200)

- «حدیث عارفان گفتم. آن درویش می‌گوید: ما چه ایم، عارفان را ما عاشقیم؟

گفتم: پس معروف و معشوق کیست؟ گفت: حال را تویی معشوق گفتم: پس بر

معشوق حکم نرسد، چون حکم کردی؟ گفت: آن حکم به معنی بر فلان کرد، نه

بر تو. گفتم نه تو گفتی روزی که من مویی نیستم بر تن او؟ گفت: آن چنان است؛ اما حال این تقاضا می کند.» (همان، ص 160)

- «عاشقی می بایست که این نکته به او می آموختمی. می گفتی آن روز سنگی در آن چاه انداختم، سوی راه آقسرا، نزدیک آن کاروان سرا. هیچ یاد می کردی؟ من بسیار یاد کردم... آنچه گفتم ایشان را که بحل کردم، مقصودم تو بودی. آنچه گفتم که بعد از این بحل نخواهم کرد، مقصودم تو بودی؛ مرا با ایشان چه کار؟» (همان، ص 165)

- «ما استغفرالله می پرانیم الحمدلله که اگر چه می پرانیم، می پرد.» (همان، ص 98)

- «اگر از من پرسند که رسول عاشق بود؟ گویم که عاشق نبود، معشوق و محبوب بود، اما عقل در بیان محبوب سرگشته می شود، پس او را عاشق گوئیم به معنی معشوق.» (همان، ص 142)

- «در خواب سخن گفتمی، شیخ یکان یکان بر من اعادت کردی.» (همان، ص 163)

2. بررسی عوامل زبانی، دستور گفتمان (Discourse grammar)

امروزه دستور، جمله محور نیست، بلکه گفتمان محور است. همچنین عناصر زبان شناختی هنگامی که از منظر گفتمان بررسی شوند، نسبت به زمانی که از منظر جمله بررسی شوند، الگوهای متفاوتی دارند. (Discourse Analysis, p. 127)

«یک گستره از زبان که در آن، دستور و گفتمان بسیار با هم یگانه می شوند، به الگوهای انسجام در متن تعلق دارد. انسجام یعنی ارتباط میان عناصر در یک متن. مانند ارتباط میان کلمات، بندها، ضمائر، اسمها و حروف ربط. مثلاً ارتباط میان کلمات و ضمائری که آن کلمه به آن برمی گردد، تحت مسئله «ارجاع» (reference) بررسی می شود. تمامی این موارد به وحدت متن (unity of texture) منجر می شود و کمک می کند که متن منسجم شود.» (همان، p. 131)

بنا بر تعریف هلیدی و حسن، مفهوم انسجام، مفهومی معنایی است که به روابط معنایی موجود در متن، اشاره می‌کند. انسجام را در جایی می‌توان یافت که درک و تفسیر برخی از عناصر گفتمان، وابسته و نیازمند عناصر دیگری در درون آن باشد یعنی یک عنصر، پیش‌انگاره عنصر دیگر باشد به این معنا که عنصر دوم را نتوان بدون عنصر اول کشف و درک کرد. به دیگر سخن، انسجام، عبارت است از رابطه میان عنصر اول یعنی پیش‌انگارنده، و عنصر دوم یعنی پیش‌انگاشته.

«انسجام، بخشی از نظام زبان است. اگر زبان را نظام رمزها و نشانه‌ها بدانیم، می‌توانیم سه لایه و سه سطح در آن تشخیص دهیم: 1. لایه معنایی؛ 2. لایه واژه-دستوری؛ 3. لایه آوایی نوشتاری. یعنی معنا به وسیله واژه و واژه به وسیله صداها یا نوشتار نمود می‌یابد. به عبارت دیگر، معانی از طریق واژگان بیان می‌شوند. این دو انسجام را به دو گروه کلی انسجام دستوری (Grammatical cohesion) و انسجام واژگانی (Lexical cohesion) تقسیم کرده‌اند. منظور از انسجام دستوری این است که ساخت جملات و عناصر دستوری باعث انسجام متون گردد، مانند جایگزین کردن ضمیر به جای اسمی که قبلاً در متن ذکر شده باشد؛ علی، صمیمی‌ترین دوست من است. او دانشجوی ادبیات فارسی است. در این مثال، ضمیر او به مرجع خود که علی است، ارجاع داده می‌شود و از این طریق که رابطه‌ای دستوری است، به جمله قبلی پیوند می‌خورد و متن منسجم می‌گردد.» (انسجام واژگانی در داستان‌های کوتاه فارسی برای کودکان، ص 14)

حضور واژه‌های مشابه و مرتبط شامل تکرار، مترادف، شمول معنایی، متضادها، انسجام واژگانی را به وجود می‌آورد. انسجام دستوری نیز شامل ارجاع، حذف و جایگزینی است. عوامل ربطی نیز به هر دو گروه دستوری و واژگانی تعلق دارد. (Text and Discourse Analysis, p.2) در اینجا به بررسی دو عامل از عوامل انسجام دستوری یعنی ارجاع و حذف و نقش آن‌ها در ابهام مقالات می‌پردازیم.

1.2. ارجاع

ارجاع، عنصری است که با اشاره به عنصری دیگر قابل تفسیر است و معنای آن از طریق کشف مرجع آن مشخص می‌شود. ارجاع، دارای دو گونه درون‌متنی و برون‌متنی است. ارجاع برون‌متنی، صورتی از بافت وابسته (context bound) است زیرا بدون بافت برون‌زبانی نمی‌توان آن را تفسیر کرد. همان‌طور که خواهیم دید، ارجاعات در مقالات از نوع برون‌متنی است. به همین دلیل، فاقد نقش انسجام‌بخشی، و در نتیجه سبب ایجاد ابهام در متن است. ارجاع، زمانی دارای نقش درون‌متنی است که در بافت زبانی، منبع تفسیر عنصر دیگری باشد. این‌گونه ارجاع خود بر دو نوع است: پیش‌مرجع و پس‌مرجع. (Cohesion in English, p. 32)

ارجاع در مجموع دارای انواع شخصی، اشاره‌ای، و مقایسه‌ای است. (همان، p. 37)

ویژگی‌های ارجاع شخصی به طور خلاصه در نمودار زیر آمده است:

نمودار شماره (1): ویژگی‌های ارجاع شخصی

نقش‌های گفتاری	دیگر نقش‌ها	
من، تو، ما (من و تو، من و شما)	او، آن‌ها، ما (من و آن‌ها)	حالت
ارجاع برون‌متنی (فاقد انسجام)	ارجاع پیش‌مرجع (دارای انسجام)	متعارف
گوینده، مخاطب، نویسنده، خواننده	افراد یا پدیده‌هایی که قبلاً ذکر شده‌اند.	
ارجاع پیش‌مرجع (دارای انسجام)	ارجاع برون‌متنی (فاقد انسجام)	حالت
گوینده، مخاطب در نقل قول مستقیم افراد یا پدیده‌هایی که در بافت موقعیت مشخص می‌شوند.		ثانوی

(همان، ص 51)

«ارجاع را به مثابه عملی در نظر بگیریم که طی آن، گوینده یا نویسنده با به کارگیری صورت‌های زبانی، شرایطی را فراهم می‌کند تا شنونده یا خواننده بتواند پدیده‌ای را بشناسد. در کاربرد زبان، ارجاع، آشکارا به اهداف گوینده (مانند شناسایی چیزی) و باورهای وی (مثل این پرسش که آیا می‌توان از شنونده انتظار داشت که آن چیز خاص را بشناسد؟) بستگی دارد. برای وقوع ارجاع موفق، باید

به نقش استنباط نیز توجه کنیم. برای انجام ارجاع موفق، داشتن تشریح مساعی ضروری است به این صورت که گوینده و شنونده هر دو در خواندن ذهن یکدیگر مشارکت دارند. عبارات به خودی خود، دارای نقش ارجاعی نیستند، بلکه گوینده یا نویسنده است که می‌تواند در بافت کلامی، کارکردهای ارجاعی را به آن‌ها پیوند بدهد یا ندهد. (Pragmatic, p. 84)

نمونه‌های ارجاع از مقالات شمس

در میان تمامی عوامل انسجامی، عامل ارجاع، مهم‌ترین عامل ابهام‌ساز در مقالات است. ارجاع، شامل مواردی چون اسامی خاص (نام، عنوان)، عبارات اسمی (نکره، معرفه)، و ضمائر (غیر مستقیم به مصداق اشاره دارند)، است. هر یک از این موارد به ترتیب، از درجه صراحت بیشتری برخوردار است. (گفتمان‌شناسی رایج و انتقادی، ص 10) برای مثال، آوردن اسامی خاص در یک متن به جای استفاده از عبارات اسمی، صراحت بیشتری به متن می‌دهد. استفاده از عبارات اسمی به جای ضمائر نیز بدین گونه است. در مقالات، شمس برای ارجاع، از «ضمائر» بیشتر از اسامی خاص و عبارات اسمی استفاده می‌کند، همین موضوع سبب عدم صراحت متن شده است. در اینجا مقوله ارجاع را تحت سه عنوان نحوه ارجاع ضمائر، فرآیندهای نام‌دهی، تبدیل یا تغییر شناسه افعال بررسی می‌کنیم:

- نحوه ارجاع ضمائر

نحوه به کار بردن ضمائر در مقالات نیز، خود عامل دیگری برای تشدید درجه ابهام است که در اینجا دقت در دو نکته بسیار ضروری است. نکته نخست اینکه ارجاع ضمائر شخصی در متن مقالات، چه در نقش‌های گفتاری و چه در دیگر نقش‌ها، بدون ذکر مرجع پیشین است. نحوه استفاده از ضمائر در مقالات مطابق نمودار شماره 1، از نوع حالت متعارف در هر دو قسم آن می‌باشد.

در حالت اول، استفاده از ضمائر شخصی، از نوع «حالت متعارف» در «نقش‌های گفتاری» است یعنی «من و تو» که از نوع ارجاع برون‌متنی، بدون ذکر پیش‌مرجع و فاقد انسجام است، میان گوینده و مخاطب یا نویسنده و خواننده برقرار می‌شود یعنی ضمائر به صورت ناگهانی در میانه کلام ظاهر می‌شوند، در حالی که پیش از آن هیچ اشاره‌ای به اسامی، افراد یا چیزی که مرجع ضمائر قرار بگیرند، نشده و همین سبب فقدان انسجام و در نتیجه ابهام در متن شده است. در این نوع ارجاع، نیاز به آگاهی از بافت برون‌زبانی است و گرنه نمی‌توان ارجاع را تفسیر کرد. این نوع ارجاع به دلیل فقدان بافت یا به عبارتی، به دلیل آگاه نبودن مخاطب کنونی از بافت موقعیتی گفتارها، فاقد انسجام و در نتیجه دارای ابهام می‌شود. به نمونه‌های زیر توجه کنید:

– «آخر، تو واقعه دیدی، در خوابت گفتم که چون سینه ما به سینه او رسید او را این مقام شد.» (مقالات شمس، ص 79) استفاده از ضمیر شخصی «تو» بدون ذکر پیش‌مرجع می‌تواند به «مولوی» ارجاع داشته باشد؛ چنان‌که در بحث ساختار حاکم بر گفت‌وگو در مقالات، قسمی از گفت‌وگو را برمی‌شماریم که میان شمس و مولوی است، اما به هر حال به صورت ارجاع برون‌متنی و فاقد انسجام است. حالت دوم، استفاده از ضمائر شخصی از نوع حالت متعارف در دیگر نقش‌هاست. ضمیر «او» جزء ضمائر شخصی در حالت متعارف از قسم دوم است. ضمیر «او» باید دارای ارجاع پیش‌مرجع باشد یعنی افراد یا پدیده‌هایی قبلاً در متن ذکر شده باشند تا ضمیر «او» به آن‌ها برگردد و متن دارای انسجام شود، ولی در مقالات ضمیر «او»، خود، بدون ذکر پیش‌مرجع، آغاز یک پاراگراف جدید است و همین سبب ابهام متن می‌شود. مثلاً «و اگر مولی خواهی روی بدو آر که بیایی هم اندر ساعت.» (همان، ص 205)

اما نکته بسیار ظریف دیگری در مورد استفاده از ضمیر «او» وجود دارد که در صورت توجه کردن به آن بسیاری از ابهامات متن حل می‌شود، زیرا بر اساس نمونه‌های مورد تحلیل، استفاده از ضمیر «او» بدون پیش‌مرجع بسامد بالایی در

متن مقالات دارد. آن نکته این است که ضمیر «او» در بسیاری از موارد به معنای «فرد»، «شخص» یا «انسان» است. اگر این ویژگی سبکی که بسیار تکرار و استفاده شده، دریافته شود، تقریباً ابهامی پیش نمی‌آید و خواننده به دنبال پیدا کردن پیش‌مرجع ضمیر نیست و پیوسته این سؤال مقلد را نمی‌پرسد که منظور از «او» کیست؟ از جمله این موارد عبارت‌اند از:

- «هم به سخن او جواب او می‌توانی گفتن: چون می‌فرمایی که مولانا فری دارد و نوری و مهابتی، آخر آنچه او معتقد شود و اقتدا کند و متابعت کند به باطل، این چگونه فر می‌باشد و نوری؟» (همان، ص 83)

- «و اگر نه صفات او بر وی بلا باشد و عذاب، چه محکوم او نبود حاکم او بود!» (همان، ص 87)

- اگر نام مرگ بگویند پیش او، او را هزار مرگ باشد.» (همان، ص 88)

منظور از او در تمامی موارد پیش، فرد، آدمی یا انسان، به طور کلی است.

- فرآیندهای نام‌دهی

کشف و تبیین ارتباط بین ساختار دیدگاه‌های فکری-اجتماعی و ساختارهای گفتمان‌مدار، هدف تحلیل گفتمان است. ساختارهای گفتمان‌مدار را می‌توان در فرآیندهای نام‌دهی، اسم‌سازی، معلوم و مجهول و الگوهای متناوب جمله جست‌وجو کرد. «نام‌دهی» از جمله ساختارهای گفتمان‌مدار است که در مقوله ارجاع می‌توان آن را بررسی کرد. انتخاب و کاربرد نام برای افراد و اشیاء، منعکس‌کننده دیدگاه خاصی است.

فرآیند نام‌دهی در مقالات از شیوه متناوب، مکرر و خاصی تبعیت می‌کند. در ارجاع به شخصی خاص، هیچ‌گاه نام آن فرد ذکر نمی‌شود، بلکه در بیشتر موارد از طریق ضمیر «او» به آن فرد ارجاع داده می‌شود و یا با عنوان بسیار کلی که دارای شمولیت معنایی است، از آن فرد خاص یاد می‌شود. برای مثال، در گفتار صفحه 92 شعری از «سنایی» آمده است:

به هرچ از اولیا گویند ارزقنی و وقفنی به هرچ از انبیا گویند آمنا و صدقنا شمس هنگام نام بردن از شاعر، تنها از ضمیر «او» استفاده می‌کند و به هیچ عنوان نام سنایی را بیان نمی‌کند: «اما این کار او نیست اگر او را این خبر بودی، سخنش متلون نبود. او را همین بود که جهت نظم و قافیه.» همان‌طور که مشاهده می‌شود، چگونگی نام‌دهی به افراد در این متن، سبب از میان رفتن صراحت متن می‌شود که چنین مواردی در مقالات بسیار است. همین نکته را در نمونه بعدی در صفحه 93 به گونه‌ای دیگر می‌توان مشاهده کرد. گوینده، ماجرای بسیار مشهوری از یک عارف را به منظور تأیید سخن خویش، گزارش می‌کند که این ماجرا منسوب به ابوسعید ابی‌الخیر است، اما گوینده به جای ذکر نام ابوسعید تنها از عنوان «شیخ» استفاده می‌کند که دارای شمولیت معنایی است. همچنین در گفتار صفحه 108 هنگامی که می‌خواهد ماجرای فردی را تعریف کند تنها با صفت فضول از او نام می‌برد: «بر سَری آمد که با من سَری بگو. گفتم: من با تو سرّ نتوانم گفتن...». در نمونه بعدی نام پیامبر (ص) را به صورت خاص و مستقیم نمی‌آورد، بلکه در ضمن توضیحات، نشانه‌هایی در متن قرار می‌دهد که مرجع ضمیر روشن می‌شود و به صورت غیر مستقیم واضح‌سازی ضمیر «او» را انجام می‌دهد: «لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج. پس چون عذر اینها خواست، این نصیحت با کیش است؟ چون همه به نسبت او اعمی و اعرج اند. چون بینا اوست، و خوش‌رفتار اوست که جبرئیل در تک او نرسد.» (همان، ص 197)

در تحلیل گفتمان، بهتر است از مؤلفه‌های جامعه‌شناختی-معنایی و سپس از مؤلفه‌های زبان‌شناختی استفاده کرد. این مؤلفه‌ها عبارت‌اند از:

1. حذف عامل در مقابل نام بردن آن مانند «او» به جای سنایی.
2. بیان به صورت جنس نه به صورت نوع مانند شیخ به جای ابوسعید.
3. اشاره به عاملان و یا افراد با توجه به نقش، یا به وسیله صفت یا نسبتی که دارند مانند صفت فضول به جای کسی.

4. بیان به صورت نامشخص و غیر شخصی به منظور نشان دادن عینیت بیشتر به عمل مانند او به جای پیامبر(ص). (ر.ک: گفتمان‌شناسی رایج و انتقادی، ص 169)

به نظر می‌رسد دلیل استفاده شمس از این شیوه برای ارجاع‌دهی به ویژگی اخلاقی برجسته و بارز او برمی‌گردد که مهم‌ترین ویژگی سبکی نشر او را نیز رقم می‌زند و آن، سخن گفتن بر پایه ایجاز است. اجتناب از بیهوده‌گویی، و لغو و پرهیز از هر نوع اضافات و زیاده‌گویی ویژگی‌ای است که در سرتاسر گفتار شمس موج می‌زند و نحوه ارجاع، حذف و نحوه استفاده از تکرار را تحت تأثیر خود قرار داده است. ذکر نکردن اسامی و نهادها و مرجع ضمائر همه به همان خوی شمس برمی‌گردد که می‌خواهد به سراغ اصل مطلب برود نه حاشیه‌ها. بر فرض هم که ذکر می‌کرد که منظور از «او» کیست، دردی دوا نمی‌شد. مهم این است که شمس می‌خواهد حقیقتی را از خلال ماجرای که برای «او»ی نوعی پیش آمده، به آدیان متذکر شود. اهمیت نداشتن نهاد، به دلیل اهمیت خود موضوع مطرح شده و نکته‌ای است که از آن واقعه بایستی دریافت شود. با در نظر گرفتن این موضوع بسیاری از ابهامات متن حل می‌شود.

- تبدیل یا تغییر شناسه افعال

از دیگر مواردی که ذیل عنوان ارجاع باید بررسی شود، تبدیل یا تغییر شناسه افعال است. به این معنا که شناسه اول شخص (گوینده)، -م، ناگهان و بدون قرینه صریح تبدیل به شناسه سوم شخص (دیگری)، -د، می‌شود. تغییر و گردش آزاد شناسه، ساختار طبیعی گفت‌وگو را به سبب عدم قرینه صریح و لازم در هم می‌ریزد و سبب ابهام و حیرت خواننده می‌شود. «شخص در فعل، همان شناسه فعل است و همیشه همراه آن می‌آید و شش عضو دارد و یکی از پنج ویژگی فعل است.» (دستور زبان فارسی 1، ص 35)

نمونه بارز تغییر اشخاص افعال، در گفتار اول از مقالات دیده می‌شود. در این نمونه، شمس برای خود به عنوان گوینده از فعل اول شخص استفاده می‌کند چنان‌که در کلام طبیعی دیده می‌شود، اما گاهی از این سیاق عدول می‌کند و برای خود از فعل سوم شخص استفاده می‌کند گویی که خویشتن را همچون دیگری می‌بیند و به خود به عنوان شاهد می‌نگرد و نظاره محض دارد. این نحوه استفاده بسیار جالب و البته مرسوم است. در کلام عرب نیز مواردی این چنین رایج است. برای مثال، امام حسین (ع) در وصیت‌نامه خود می‌گوید: «یشهد حسین بن علی». گفتار اول مقالات از این قرار است:

- «گفت [ام]: اکنون ای دوست درخواست می‌کنی که آینه را به دست من ده تا ببینم، بهانه نمی‌توانم کردن سخن تو را نمی‌توانم شکستن. و در دل می‌گویند (به جای «می‌گویم» که با افعال دیگر قرینه باشد) که البته بهانه‌ای کنم و آینه را بدو ندهم، زیرا که اگر بگویم بر روی تو عیب است بتر. باز محبت نمی‌هلد که بهانه کند (به جای «کنم») می‌گوید: (به جای «می‌گویم»): اکنون آینه به دست تو بدهم، الا اگر بر روی آینه عیبی بینی، آن را از آینه مدان، در آینه عارضی دان آن را. و عکس خود دان، عیب بر خود نه، بر روی آینه عیب منه، و اگر بر خود نمی‌نهی، باری بر من نه، که صاحب آینه‌ام و بر آینه منه. گفت: قبول کردم و سوگند خوردم، آینه را بیار که مرا صبر نیست. باز دلش نمی‌دهد. (به جای «دلم» نمی‌دهد در معنی دلم نمی‌آید). گفت [ام]: این خواهی باز بهانه‌ای بکنم، باشد که از این شرط باز آید، و کار آینه نازکی دارد. باز محبت دستوری نداد. گفت اکنون بار دیگر شرط تازه کنم. گفت [ام]: شرط و عهد آن باشد که هر عیبی که بینی آینه را بر زمین نزنی، و گوهر او را نشکنی، اگرچه گوهر او قابل شکستن نیست. گفت: حاشا و کلاً، هرگز این قصد نکنم و نیندیشم... گفت [ام]: اگر بشکنی قیمت گوهر او چندین است؛ و دیت او چندین است؛ با این همه چون آینه به دست او داد [ام]، بگریخت [ام]. او می‌گوید با خود که اگر آینه نیکوست چرا گریخت؟ اینک شکستن گرفت. فی‌الجمله چون برابر روی خود بداشت، در او نقشی دید

سخت زشت، خواست که بر زمین زند که او جگر من خون کرد از برای این؟ از دیت و تاوان و سیم و گواهان گرفتن یادش آمد.» (مقالات شمس، ص 70)

تمامی این موارد تغییر و تبدیل (shift) برای خواننده، به خصوص برای بار اول بسیار گیج کننده است. بیشتر ابهام‌های مقالات از همین نوع ابهام‌های سبکی است یعنی اگر خواننده با سبک نویسنده آشنا شود، دیگر دچار سردرگمی نمی‌شود، و پیوسته در ذهن خود به دنبال پیدا کردن پاسخ این پرسش‌ها نیست که در متن که سخن می‌گوید؟ به که می‌گوید؟ و از که می‌گوید؟ به نمونه دیگر توجه کنید:

- «واعظی، خلق را تحریض کرد بر زن خواستن و تزویج کردن، و احادیث گفت. از بسیاری که گفت، یکی برخاست که... من مرد غریبم، مرا زنی می‌باید. واعظ رو به زنان کرد و گفت: ای عورتان میان شما کسی هست که رغبت کند؟ گفتند که هست [واعظ] گفت: ای عورت چه داری (دوم شخص مفرد) از دنیا؟ گفت خرکی دارم ستائی کند... دیگری هست؟ گفتند هست. (واعظ) گفت چه دارد؟ گفت: گاوی دارد، (سوم شخص مفرد). [به نفر سوم، واعظ] گفت: از جهاز چه دارد گفتند: باغی دارد.» (همان، ص 169)

- «هم به سخن او جواب او می‌توانی گفتن: چون می‌فرمایی که مولانا فری دارد و نوری و مهابتی، آخر آنچه او معتقد شود و اقتدا کند و متابعت کند به باطل، این چگونه فری باشد و نوری؟» (همان، ص 83) علت ابهام در این جمله، علاوه بر ضمیر «او»، متغیر شدن اشخاص افعال است. می‌بایست فعل سوم شخص «می‌فرماید» به کار می‌رفت که به همان ضمیر «او» برگردد، ولی از دوم شخص «می‌فرمایی» استفاده شده در حالی که از سیاق کلام بر می‌آید که منظور همان «او» است. باقی افعال در ادامه گفتار نیز به همین گونه است.

شمس به عنوان یکی از دو طرف گفت‌وگو، گفت‌وگو را روایت می‌کند، ولی گاه گاهی خطاب غیرمستقیم او تبدیل به خطاب مستقیم، و سبب ایجاد ابهامی ظاهری ناشی از «احساس تعدد مخاطب‌ها» می‌شود. به عبارتی، سبب ایجاد یک

نوع التفات می‌گردد. مخاطبی که به صورت سوم شخص غایب ظاهر شده، تبدیل به مخاطب مستقیم می‌شود:

- «می‌گوید: مسلمانی باید مسلمانی. از مسلمانی او را خود خبر نیست، و نه از صورت مسلمانی. می‌گوید که سخن فلان تند است. ماهی و دو ماه پیایی به صدق آن سخن را استماع کند، بوی نبرد، خاصه که سرسری. می‌گوید: خدای مرا چیزی عظیم بخشیده است، و از خدا چیزی بزرگ یافته‌ام که بر آن واقف نشده‌اند اولیان و آخریان. ما می‌گوییم خدای ما چیزی اندک بخشیده است و بدان چیز اندک چنان انس داریم که به تو نمی‌توانیم پرداختن. تو می‌گویی [فعل «می‌گوید» تبدیل به «می‌گویی» شده است] مرا چیزی عظیم داده است و بر آن برهانی نمی‌نمایی، و من می‌گویم مرا چیزی اندک داده است و برهان می‌نمایم. او می‌گوید [علاوه بر تغییر شناسه، ضمیر تو به او تبدیل شده است] مولانا را، که من تو را دوست می‌دارم، و دیگران را از بهر تو دوست دارم. [مولوی] بگو که اگر این غیر، مولانا را شمس‌الدین تبریزی را می‌گویی، اگر من را از بهر او دوست داری، فاضل‌تر باشد و مرا خوش‌تر آید از آنکه او را از بهر من دوست داری. اینچه می‌گویی غیر محبوب را به تبعیت محبوب دوست دارند، کی چنین کنند؟ وقتی که محبوب راضی باشد به تبع داشتن آن غیر، «همان، ص 183) از قسمت پایانی جمله فهمیده می‌شود که شمس به مولوی می‌گوید به فرد نادانی که این سخنان را می‌زند، جواب بدهد و بگوید که اگر منظورت از دیگران، شمس است و او را به خاطر من مولوی دوست داری، باید بدانی که عکس این رابطه برای من پسندیده است زیرا تو محبوبی برگزیدی که خود محبوبی دارد.

- «هر دو از یک شخص، خر او را، و کیسه‌اش را و جامه‌هایش را بدزدیدند.» (همان، ص 166) در اینجا یک بار از ضمیر منفصل (جدا) و بار دیگر از ضمیر پیوسته استفاده شده است.

گیج‌کنندگی تغییر شناسه‌ها در فعل «گفت» دو چندان می‌شود. شمس خود همواره یکی از طرف‌های گفت‌وگوست، ولی این ویژگی سبکی اوست که برای

هر دو نفر از طرفین گفت‌وگو، فعل سوم شخص «گفت» را استفاده می‌کند به جای اینکه برای خود از فعل اول شخص «گفتم» استفاده کند، ولی از بافت سخن معلوم می‌شود که یکی از «گفت‌ها همان «گفتم» است. به کار بردن دو فعل «گفت» در آغاز گفتار برای خواننده ابهام ایجاد می‌کند که نهاد افعال چه کسانی‌اند در حالی که به سادگی می‌توان دانست که نهاد یکی از افعال، همواره خود شمس است و نهاد فعل دیگر، هر کسی می‌تواند باشد که به دلیل بی‌اهمیت بودن، ذکری از آن، به میان نیامده است. البته توجه به این نکته ضروری است که این مقوله از نوع حذف شناسه نیست، زیرا شناسه فعل «گفت» به عنوان «سوم شخص ماضی، صفر است یعنی نشانه ظاهر ندارد و نداشتن علامت، خود علامت است» (دستور زبان فارسی 1، ص 36) پس سوم شخص مفرد یعنی «گفت» به جای اول شخص مفرد یعنی «گفتم» آمده است:

- «گفت [م]: هیچ با خدا سخن می‌گویی؟ گفت: آری. گفتم: دروغ تو همین ساعت ظاهر شود. گفتم که او جوابت می‌گوید؟ گفت: این مشکل است. گفت [م]: آن اول هم مشکل بود، تو آسان گفتی.» (مقالات شمس، ص 82)

- «شیخ محمد گفت: عرصه سخن بس فراخ است، که هر که خواهد می‌گوید، چندان که می‌خواهد. گفتم عرصه سخن بس تنگ است، عرصه معنی فراخ است. از سخن پیشتر آیی تا فراخی بینی و عرصه بینی. بنگر که تو دور نزدیکی یا نزدیک دوری! گفت: شما به دانید. گفت [م]: ما را با آن کار نیست، آنچه هستی هستی، الا از روی صورت پیشتر آیی که الجماعة رحمة.» (همان، ص 99)

- «من تو را امری کردم، چرا نکردی؟ گفت: من عذر خود گفتم. گفت [م]: من بدان عذر راضی نبودم، نفاق کردم. اندرون من با آن بود که همچنان کنی که من گفتم، تا خلاص یابی از رنج.» (همان، ص 161)

در گفتار اول از مقالات (ص 70) به جز تغییر اشخاص افعال، تغییر شناسه در فعل «گفت» به صورت چشمگیری دیده می‌شود.

2.2. حذف

عامل دوم از عوامل انسجام دستوری، حذف است که به بررسی نقش آن در ایجاد ابهام در مقالات می‌پردازیم. حذف بسیار نزدیک به جایگزینی است یعنی حذف، زیرگروهی از جایگزینی می‌باشد. تفاوت در اینجاست که در جایگزینی به جای عنصر محذوف، واژه‌ای جایگزین می‌شود، ولی در حذف، چیزی جایگزین نمی‌گردد. به دلیل بسامد کم جایگزینی در زبان فارسی، برخی زبان‌شناسان معتقدند که در این زبان اصلاً جایگزینی وجود ندارد. حذف نیز در سه سطح اسمی، فعلی و بندی عمل می‌کند. برای تشخیص حذف، بهتر است به قاعده‌ی بازیابی کلمات اشاره شود. برای مشاهده‌ی حذف در معنای دقیق آن، هر مثال باید کلیه‌ی قواعد زیر را در بر داشته باشد:

1. کلمه(های) حذف شده را بتوان به طور دقیق بازیابی کرد. 2. با افزودن کلمه(های) حذف شده به ساخت محذوف¹ عنه، ساخت حاصل، ساختی دستوری، با همان معنی ساخت محذوف² عنه خواهد بود. 3. کلمه(های) حذف شده را می‌توان از متن مجاور بازیابی کرد. 4. کلمه(های) حذف شده، دقیقاً همان کلماتی هستند که در ساخت مرجع به کار رفته‌اند. (انسجام واژگانی در داستان‌های کوتاه فارسی...، ص 21)

با توجه به آنچه تاکنون گفته شد، می‌توان گفت جایگزینی و حذف در مقایسه با ارجاع دارای ویژگی‌های زیر است:

ویژگی‌ها	ارجاع	جایگزینی و حذف
از نظر سطح انتزاع ¹	معنایی ²	واژه- دستوری
منبع اساس پیش‌انگاری ³	موقعیت ⁴	متن
عنصر پیش‌انگارنده	معنا ⁵	عناصر (واژه- گروه- بند)
حفظ طبقه دستوری مقوله	نه الزاماً	آری
امکان تعویض	نه الزاماً	آری
کاربرد به عنوان ابزار انسجام	آری- ارجاع پیش‌مرجع و پس‌مرجع	آری- ارجاع پیش‌مرجع و گاهی پس‌مرجع

(Cohesion in English, p.145)

مقوله حذف را تحت عناوین حذف به قرینه، حذف بی قرینه، و شیوه داستان‌گویی شمس بررسی می‌کنیم.

- حذف به قرینه

با وجود اینکه حذف به قرینه به دلیل قابل بازیابی بودن، زیاد متن را دچار ابهام نمی‌کند، گاهی حذف‌هایی صورت می‌گیرد که با اینکه می‌توان آن‌ها را با توجه به متن بازیابی کرد، در سیاق طبیعی کلام نمی‌توان آن‌ها را از نحو جمله حذف کرد. برای مثال، حذف مفعول سبب از دست رفتن معنا می‌شود و مفعول فعل گذرا به مفعول را نمی‌توان حذف کرد زیرا جمله ناقص می‌شود، ولی شمس به راحتی مفعول را حذف می‌کند. (ر.ک: نمونه ص 72 که پس از این نقل می‌شود) تنها به این دلیل که یک بار در جمله قبلی، از آن نام برده است.

همه این موارد، سبک خاص خود شمس است که متأثر از ویژگی‌های اخلاقی و خلق و خوی اوست. او آشکارا از هر نوع بیهوده‌گویی به‌خصوص درازگویی که خود یک نوع بیهوده‌گویی است، پرهیز می‌کند و تنها دنبال رساندن مغز کلام به مخاطب است. این نحوه از ایجاز را در داستان‌گویی شمس نیز آشکارا می‌بینیم. خود او در جایی درباره اهمیت خلاصه‌گویی، این داستان را روایت می‌کند: «آن پادشاه گفت که خواهم که کسی با من بیاید که سخن نگوید تا من نگویم، و اگر من بگویم جواب مطابق بگوید، هیچ زیادت نی. چون باز آمد گفت: زن داری؟ گفت: زن دارم و دو بچه. شاه هیچ مراعاتش نکرد، و گفت: راهش مدهید.» (مقالات شمس، ص 96) این گفتار تأیید‌کننده ویژگی سبک شخصی خود شمس، و معرفی‌کننده خلق و خوی اوست که از بیهوده‌گویی و بیهوده‌کاری دوری می‌کند. اینک نمونه‌هایی از حذف به قرینه:

- «لا چیزی دیگر می‌شنوند غیر آن سخن! و اگر جهد کنم [سخن را] بدو رسانم، چگونه طاقت دارد؟» (همان، ص 72)

- «هر که فاضل‌تر، دورتر از مقصود [است]. هرچند فکرش غامض‌تر، دورتر است.» (همان، ص 76)

- «همه‌تان مجرمید، گفته‌ایت که مولانا را این هست که از دنیا فارغ است، و مولانا شمس‌الدین تبریزی [دنیا را] جمع می‌کند.» (همان، ص 81)

- «گر کس عجل نکند، از خدا پرسم. او بگوید که [آن فرد] گفت یا نگفت.» (همان‌جا)

- «و اگر نه صفات او بر وی بلا باشد و عذاب چو [صفاتش] محکوم او نبود حاکم او بود!» (همان، ص 87)

- «تفرج عالم خود کردی، و [تفرج عالم] اندرون خود کردی.» (همان، ص 199)

- همچنین حدیث احمد زندیق، که جنید را از بغداد بدو حوالت بود که به فلان شهر احمد زندیق است. بنده‌ای [است] ما را، این مشکل تویی او حاصل نشود، اگرچه صد چله برآری.» (همان، ص 129)

- حذف بدون قرینه

- «آخر نفس واحده‌ای در ابدان متفرقه []» (همان، ص 164) فعل «هستیم» حذف شده که البته با توجه به سیاق و بافت سخن روشن است. استفاده بیش از حد از ایجاز، ایجاد ابهام می‌کند.

- «من بندهٔ چنین قوم [هستم] که با همدیگر این وفا دارند.» (همان، ص 164)

این‌گونه حذف بدون قرینه در متن بسیار محدود است.

بنابراین با توجه به موارد به دست آمده که ملاحظه شد، حذف در مقالات برخلاف انتظار اولیه در اکثر موارد حذف به قرینه است. یعنی می‌توان کلمه‌های حذف شده را از متن مجاور بازیابی کرد و به معنی دست یافت.

- شیوه داستان‌گویی شمس

نحوهٔ روایت و طرح در داستان‌هایی که شمس تعریف می‌کند، بسیار موجز و دارای حذف است. علت آن را می‌توان سه مورد دانست:

1. لهجه کاربردشناختی (pragmatic accent): «همه ما با لهجه‌ای صحبت می‌کنیم که می‌توان آن را لهجه کاربردشناختی نامید یعنی آن جنبه‌هایی از صحبت ما که نشان می‌دهند چه مطلب بیان نشده‌ای را منتقل شده فرض می‌کنیم.» (Pragmatic, p.88) در نوع روایت داستان‌ها از طرف شمس این مورد به خوبی دیده می‌شود.

2. دانش پیش‌زمینه‌ای مشترک که بین طرف‌های گفت‌وگو در آن زمان وجود داشته و اکنون فقدان آن را احساس می‌کنیم.

3. علت عمده که همه موارد پیش تحت تأثیر آن است، چیرگی ایجاز بر سبک شخصی شمس است. این سبک کاملاً بیانگر نوع شخصیت شمس است و فردی را به ما نشان می‌دهد که به صورت کاملاً آگاهانه از حشو، اطناب، زوائد، اضافات و حاشیه‌ها که همگی مصادیق بیهوده‌گویی است، دوری می‌جوید. شمس در موارد بسیاری از گفتارهای مقالات، سخنان خود را با داستان‌های تمثیلی روشن می‌کند. حکایت‌های زیادی را می‌بینیم که به عنوان شواهدی برای اثبات سخنش یا تأکید بر امری پس از بیان حرف اصلی‌اش، که بسیار موجز می‌گوید، می‌آورد. می‌دانیم که نقش تمثیل در متن، روشنگری است پس این خود نشان دهنده این است که کار شمس در مقالات، ابهام‌سازی نیست، بلکه شیوه داستان‌گویی شمس، ویژگی کلی سبک او را داراست یعنی بر مبنای ایجاز است. اصولاً حذف‌هایی که در مقالات دیده می‌شود، همان‌طور که بررسی شد، بر اساس همین اصل ایجاز صورت گرفته است. شمس در داستان‌گویی و یا به عبارتی، تعریف یک حکایت به گونه‌ای عمل می‌کند که گویی خلاصه‌ای از داستان یا ماجرای را بیان می‌کند. به طور کلی، در بسیاری موارد ایجاز متن، به دلیل آشنا نبودن خواننده با این ویژگی، مخل است، اما در برخی موارد هنری است؛ نمونه آن را در مثال زیر ببینید که بیشتر ایجازها به خاطر حذف فعل است:

- «سماعی بود، مطرب لطیف خوش‌آواز، صوفیان صافی‌دل؛ هیچ در نمی‌گرفت. شیخ گفت: بنگرید به میان صوفیان ما اغیاری هست؟ نظر کردند، گفتند که

نیست. فرمود که کفش‌ها را بجویند. گفتند: آری کفش بیگانه‌ای هست. گفت: آن کفش را از خانقاه بیرون نهد. برون نهادند، در حال سماع درگرفت. «(مقالات شمس، ص 195)

ویژگی دیگر داستان‌گویی شمس، این است که داستان از میانه آغاز می‌شود و ابتدای آن حذف می‌گردد. بنابراین در صورت عدم آشنایی خواننده با پیشینه داستان، ابهام برای او به وجود می‌آید. نمونه این مورد در صفحه 89 دیده می‌شود که داستان را این‌گونه آغاز می‌کند: «وزیر گفت: این گوهر را چگونه بشکنم؟ شاه گفت: راست می‌گویی، چون شکنی؟ ...». همان‌طور که می‌بینیم داستان از میانه آغاز شده است و عبارت ابتدایی که شاهی به وزیرش گوهری گران‌بها داد و نظر او را درباره گوهر جویا شد و سپس امر کرد که وزیر گوهر را بشکند، حذف شده است و اگر خواننده با این داستان که در دفتر پنجم مثنوی آمده است، از پیش آشنا نباشد، متن به نظرش مبهم می‌آید. در این داستان، نهادها یعنی شاه و حاجب، همه حذف شده است و از بافت کلام باید تشخیص داده شود. به نظر می‌رسد که چون شمس داستان را برای همگان آشنا می‌دانسته، حوصله نکرده است که همه فاعل‌ها را یک به یک ذکر کند، زیرا در صورت آشنا بودن با داستان مشخص است که گوینده هر یک از جملات کیست.

یکی از شیوه‌های شمس در بیان داستان تمثیلی این‌گونه است که اندیشه‌ای را مطرح می‌کند، نتیجه‌ای بسیار کوتاه از آن می‌گیرد و به دنبال آن داستانی تمثیلی می‌آورد. در چنین حالتی، به دلیل نتیجه‌گیری بسیار کوتاه و اشاره‌وار کل مطلب مبهم می‌شود؛ مانند این نمونه:

- «خواهم که نصیحت کنم الا چند بار نصیحت کردم، بعضی خوش شنید و بعضی می‌رنجید، و آن رنج او به من می‌آمد و بر من می‌زد. گفتم: جایی که نصیحت دست ندهد دعای کمپیزنان و عاجزان آغاز کنم، تا رویش را با آن کنند بی‌گفت. در پی هر فرعی می‌گریی، چنان‌که آن‌اخی در پام افتاد، که خان و مان رها کردم در پی فلان و از همه کارها مانده‌ام.» (همان، ص 196) ارتباط

میان قسمت اول گفتار و قسمت دوم کمی شکاف‌پذیر می‌نماید، به این صورت که معنا از ابتدای گفتار تا پایان عبارت «تا رویش را با آن کنند بی‌گفت»، کاملاً مشخص است، اما ناگهان عبارت «در پی هر فرعی می‌گیری» آمده است و پس از آن، بخش دوم گفتار که مثالی برای بخش نخست است، در ظاهر به نظر می‌رسد شکافی میان دو قسمت گفتار به وجود آمده است و ارتباط بخش نخستین با بخش بعدی واضح نیست، اما ارتباط بین این عبارت با عبارت پیشین در این است که عبارت دوم، شاهی برای سخن نخست است. در ابتدا می‌گوید می‌خواهم نصیحت کنم اما آن را پذیرا نیستند. نصیحت را که اصل است، رها می‌کنند و به دعای عاجزان که فرع است، دل مشغول می‌دارند. عبارت «در پی هر فرعی می‌گیری»، نتیجه بخش نخست است که گوینده به صورت خیلی موجز بیان می‌کند و بعد در بند دوم مثال می‌آورد، ولی چون نتیجه‌گیری بسیار موجز است، ابهام ایجاد می‌کند و در لحظه نخست ارتباط بین دو عبارت واضح نیست.

عوامل دیگر ابهام

- به هم خوردن ساختار نحوی جملات

به هم خوردن ساختار نحوی جملات که نشانه کلام گفتاری است، از دیگر دلایل ایجاد ابهام در این متن است. افکار در گفتار، همان طور که به ذهن می‌آید، بیان می‌شود زیرا طبیعت خودجوش گفتمان گفتاری این است که سازمان داده شده (organized) و مطابق دستور زبان نیست، در حالی که نوشتار این گونه است. از جمله این موارد عبارت‌اند از:

- «وعظ چرا خود را نمی‌گوید؟» (همان، ص 161) به جای چرا وعظ خود را نمی‌گوید.

- «تا آن فروع را بینی می‌آید و در پای تو می‌افتد.» (همان، ص 196) به جای تا بینی آن فروع را که می‌آید و در پای تو می‌افتد.

- «آنجا عادت بود که جهولان پگاه بیرون نه آیند از خوف ایذای مسلمانان که ثواب دارند ایذای ایشان را، و کبریت ایشان فروشنند و جنس کبریت.» (همان، ص 142) به جای ایشان، کبریت می فروشنند.

ساختار گفت‌وگو

ساختار حاکم بر مقالات، ساختار گفت‌وگو است یعنی با وجود اینکه، مقالات، سخنان شمس است، اما بسیاری از این سخنان در قالب گفت‌وگو و دیالوگ بیان شده است. به همین دلیل، ساختار گفت‌وگو در گفتارهای شمس، جای بررسی و تأمل دارد و پرسش‌های زیادی مطرح می‌شود از جمله اینکه آیا گوینده همه گفتارها، خود شمس است؟ به طور کلی گوینده کیست؟ مخاطبان چه کسانی‌اند؟ آیا گفت‌وگو یک‌طرفه است و مخاطب پیوسته یا اکثراً حضوری خاموش و کمرنگ دارد؟ یا شاید گوینده و شنونده یکی هستند و گفتارها در واقع یک تک‌گویی درونی (interior monologue) است.

ساختار گفت‌وگو در چارچوب سؤال و جواب، گفتم/گفت یا بالعکس، ارائه می‌شود. شمس همواره به عنوان یکی از طرف‌های گفت‌وگو، گوینده است و گفت‌وگو را روایت می‌کند و سخنان، افکار و اعمال افراد دیگر را نقد می‌کند و بر آن اعتراض می‌کند، اما مخاطبان در این گفتارها طیف وسیعی پیدا می‌کنند که عبارت‌اند از:

1. مردم روزگار خود: چهره شمس در مقالات، چهره استاد، مراد و فرد ممتاز، متفاوت و برجسته‌ای است (او خود بارها به برتر بودن و متفاوت بودن خود از دیگران اشاره می‌کند. ر.ک: همان، ص 78)، که گزارشی از سخنان و نکات نغز و نابی که به مردم آموخته است، ارائه می‌کند. او به عنوان گوینده متکلم الوحده، خطاب مستقیمش به مخاطب خاصی در روزگار خود است، اما خطاب غیر مستقیم او به تمامی ابنای روزگار است. گویی خاطرات خویش را تعریف می‌کند؛ خاطراتی که شنیدن آن آگاهی و معرفت را افزون می‌کند. در جایی آن‌ها

را نقد، و بر آن‌ها اعتراض می‌کند: «همه‌تان مجرمید، گفته‌ایت که مولانا را این هست که از دنیا فارغ است...». (همان، ص 81) همچنین ممکن است نکته عرفانی مبهم یا ظریفی را برای کسی شرح دهد؛ البته در پاسخ به پرسشی که طرف مقابل از او پرسیده است. نمونه مناسب این مورد در صفحه 95 دیده می‌شود. آغاز گفتار چنین است: «گفت: آن را که می‌جنبید در حالت و با خود می‌پیچید، گفتم جنبیدن بر دو نوع است: یکی را شکنجه کنند، هم می‌جنبد، از زخم چوب می‌جنبد و آن دگر در لاله‌زار و ریاحین و نسرين هم می‌جنبد پی هر جنبش مرو». البته این طرف مقابل چه کسی است؟ به هیچ وجه اسم خاصی ذکر نمی‌شود، زیرا همان‌طور که در فرآیند نام‌دهی گفتیم، اصلاً برای شمس اهمیت ندارد. نهاد فعل‌های «گفت» سوم شخص نوعی است که مشکل او مشکل بقیه افراد نیز هست و شمس به عنوان یک ولی، تنها می‌خواهد افهام را از جهل به سمت آگاهی و بینش حرکت دهد. حضور شمس در این متن، مانند کسی است که از افقی بالا به تمام پدیده‌ها و انسان‌های دیگر نگاه می‌کند و مشکلات و آسیب‌هایی که از مشاهده اعمال و رفتار آنان درمی‌یابد، برای تمامی انسان‌ها و همچنین مردم دوره خویش مطرح می‌کند تا به آن‌ها آگاهی دهد، و آن‌ها از طریق این آگاهی بتوانند خود را اصلاح کنند. به همین سبب نام افراد و شخصیت‌ها و یا مکان‌ها اهمیتی ندارد، آنچه برای او به عنوان یک مصلح مهم است، هشیار کردن مخاطبان از خلال واقعه مذکور است، و به این ترتیب، هیچ‌گاه نهاد، ذکر نمی‌شود. تنها می‌بینیم که کسی «گفت» و شمس به او پاسخ می‌دهد. اما آنچه از چنین ساختاری حاصل می‌شود، درجاتی از ابهام است یعنی خواننده امروزی پیوسته در تلاش ذهنی است که منظور از «گفت» چه کسی است؟ در صورتی که با دانستن این ویژگی، برای خواننده امروزی نیز دیگر اهمیتی ندارد که چه کسی «گفت» و ابهامی پیش نمی‌آید.

2. همه انسان‌ها مخاطب قرار می‌گیرند. همانند «... این ولی کیست؟ بیا بگو، خود انبیا را در قرآن هیچ ولی نگفته است، الله اعلم.» (همان، ص 95)

3. مولوی. واقعیت این است که در بیشتر موارد طرف گفت‌وگوی شمس، مولوی است. در واقع می‌توان گفت مقالات شمس، سخنان شمس با مولوی و بالعکس است. نکته ظریفی در این میان وجود دارد و آن اینکه در مواردی که ساختار «من و تو» بر گفت‌وگو حاکم است، گفت‌وگو، گفت‌وگوی میان شمس و مولوی است. بنابراین تشخیص نهادها در این حالت سوم یعنی در مواردی که ساختار «من و تو» بر کلام حاکم است، بسیار واضح و راحت است. شمس به دلیل احساس وحدت هویت و ارتباط بسیار نزدیک و صمیمی که میان او و مولوی برقرار است، ساختار گفت‌وگوی طبیعی را بیان می‌کند. تنها مخاطب مستقیم او، مولوی است و اصلاً اهمیت ندارد که این گفتار را مخاطبان دیگری درک کنند و یا متوجه منظور او بشوند یا خیر. گفت‌وگویی است خصوصی میان دو دوست، میان «من و تو» یا به عبارتی «من و من». متکلم و مخاطب یکی، اما در دو مرتبه مختلف از وجود است؛ از جمله:

- «سخن با خود توانم گفتن. با هر که خود را دیدم در او، با او سخن توانم گفتن. تو اینی که نیاز می‌نمایی، آن تو نبودی که بی‌نیازی و بیگانگی می‌نمودی، آن دشمن تو بود، از بهر آنش می‌رنجانیدم که تو نبودی. آخر من تو را چگونه رنجانم که اگر بر پای تو بوسه دهم، ترسم که مژه من در خلد، پای تو را خسته کند!» (همان، ص 103) در این نمونه، گوینده، شمس و مخاطب، مولوی است، و منظور از ضمیر «تو»، مولوی است. در اینجا احساس وحدت هویت میان شمس و مولوی برقرار است. خود شمس اذعان می‌کند که آنچه می‌گوید (مقالات) سخنی است با هر که خود را در او می‌بیند. مخاطب اصلی سخنان شمس، مولوی است. او به مولوی درس می‌دهد، تنبیهش می‌کند، اسرار می‌گوید و حتی برای او از کوفته‌فکری مردم روزگار درد دل می‌کند.

- «من تو را امری کردم، چرا نکردی؟ گفت: من عذر خود گفتم. گفت [م]: من بدان عذر راضی نبودم، نفاق کردم. اندرون من با آن بود که همچنان کنی که من گفتم، تا خلاص یابی از رنج.» (همان، ص 161)

- «فهر در لطف می‌نگرد، به دیده خود همه قهر می‌بیند. آخر این بنده خدا، کافر را می‌گوید که تو از آن اویی و من از آن اویم، لیکن تو صفت قهر اویی، من صفت لطف او. لطف سبقی دارد از این بگذر که قهر است، در لطف پیوند.» (همان، ص 96)

به جز این حالت که در قالب ساختار «من و تو»، شمس با مولوی سخن می‌گوید، در حالتی دیگر نیز منظور از تو، مولوی است و آن در گفتارهایی است که طرف مقابل شمس یا همان مولوی، چیزی می‌گوید یا سؤالی می‌کند یعنی ابتدا با فعل «گفت» سوم شخص (دیگری) ظاهر می‌شود، ولی در میانه یا پایان گفتار گوینده، شمس با خطاب «تو»، دوم شخص (شنونده)، با او سخن می‌گوید. در چنین حالتی، نهاد فعل «گفت» و ارجاع ضمیر «تو»، مولوی است. این حالت در قالب چنین ساختاری نمود می‌یابد: «گفت: ...»، «گفتم: تو...».

در گفتار صفحه 106، شمس برای فردی (مولوی)، داستان دو عارف را که با هم مناظره می‌کردند، تعریف می‌کند و به او می‌آموزد که «مشغول شدن بدان سخن‌ها حجاب است از این روش، که آن چیزی دیگر است.» آن فرد می‌پرسد: «گفت: آن چیز دیگر چون باشد؟ گفتم مثلاً این سخن ما شنیدی آن‌ها بر دل تو سرد شد؛ آن حجاب چنین چیزی باشد... تو کی ادراک کنی که از هوا پری... اگر تو غرق هوایی، از پرتو نور چگونه بحث کنی؟ و اگر بحث کنی آن همه هوا باشد.»

حال گاهی همین مکالمه میان شمس و مولوی، در ساختار یک گفت‌وگوی درونی یا تک‌گویی درونی پدیدار می‌شود. در واقع، تک‌گویی درونی می‌تواند به نوعی زیرمجموعه ساختار گفت‌وگویی شمس و مولوی باشد؛ زیرا همان‌طور که دیدیم، به حقیقت مولوی، همان شمس است. (ر.ک: همان، ص 103) شمس، مولوی را همچون خود می‌بیند. شمس، در نظاره محض خود از انسان‌ها و پدیده‌ها حقیقتی را دریافته و آن را به خود یعنی مولوی، تنها کسی که او را می‌فهمد، می‌گوید. نمونه صفحه 165 نیز می‌تواند میان

شمس و مولوی برقرار باشد و به بهترین وجه، نمونه یک متن گفتاری غیرصریح است، زیرا یک متن بینافردی است و نیاز به یک بافت مشترک دارد. بنابراین گوینده، همواره شمس است و مخاطبان در طیف گسترده‌ای به قرار زیر می‌باشند:

گوینده	مخاطب
شمس	مردم روزگار خود (خطاب مستقیم)
شمس	توسعاً تمامی انسان‌ها (خطاب غیرمستقیم)
شمس	مولوی (=تو)، (با بسامد بسیار زیاد)
شمس	شمس (تک‌گویی درونی)

بافت موقعیتی

یکی از مهم‌ترین مواردی که در تحلیل گفتمان می‌بایست در نظر گرفت، مسئله «بافت موقعیتی» یا مقتضای حال است. منظور از بافت، شرایط و محیطی است که زبان مورد مطالعه در آن به کار رفته است. افراد با توجه به موقعیتی که در آن هستند، می‌دانند که چگونه آن چیزی را که گفته می‌شود، تفسیر کنند. «گفتار، زمانی معنا دارد که به موقعیت عمل اشخاص و سخن گفتن ایشان تعلق داشته باشد، زیرا تمام گفته‌های ما در یک زمینه عملی پدید می‌آید.» (گفتمان‌شناسی رایج و انتقادی، ص 97)

امروزه از آنجا که زبان‌شناسان به این باور رسیده‌اند که گفتار = عمل (نظریه گفتار کنش)، «بافت» نیز اهمیت خاصی می‌یابد، به این معنا که «چون هر کنشی تحت شرایط اجتماعی خاصی صورت می‌گیرد، پس تفسیر گفتار نیز تابع شرایط خاص اجتماعی است.» (همان‌جا) و هر کارکردی با توجه به بافت و بستر گفته باید تبیین و توجیه شود، اما بافت شامل چه مواردی است؟ دامنه بافت بسیار گسترده است از جمله زمان و مکان وقوع گفته، جزء بستر گفتار است. موضوع گفته و همچنین رابطه طرفین گفت‌وگو. با دستیابی به بافت

موقعیتی متن به خصوص متن گفتاری می‌توان به این موارد دست یافت: ویژگی‌های شخصیت‌های شرکت‌کننده، عملکرد کلامی شرکت‌کنندگان، عملکرد غیر کلامی شرکت‌کنندگان، اشیای مربوطه، تأثیر عملکرد کلامی، لحن، محیط و بافت طرفین گفت‌وگو در مقالات، غیررسمی است.

از دیگر عوامل عمده ایجاد ابهام در مقالات، در دسترس نبودن بافت موقعیتی متن است و همین مورد فهم متن را برای خوانندگان امروزی مشکل می‌کند. می‌توان حدس زد که گردآورنده مقالات و نیز مخاطبانش، به دلیل نزدیکی با دوره گوینده اثر، شمس، با بافت موقعیتی متن آشنا بودند، و به همین دلیل، هنگام تدوین سخنان، آن را ذکر نکرده است. البته به دلیل حفظ اصل گفته‌ها و امانت‌داری نیز می‌تواند باشد. از بهترین این نمونه‌ها، گفتار زیر است که در دسترس نبودن بافت موقعیتی متن سبب ابهام معنایی می‌شود:

- «عاشقی می‌بایست که این نکته به او می‌آموختمی. می‌گفتی آن روز سنگی در آن چاه انداختم، سوی راه آقسرا، نزدیک آن کاروان‌سرا. هیچ یاد می‌کردی؟ من بسیار یاد کردم ... آنچه گفتم ایشان را که بحل کردم، مقصودم تو بودی. آنچه گفتم که بعد از این بحل نخواهم کرد، مقصودم تو بودی؛ مرا با ایشان چه کار؟» (مقالات شمس، ص 165)

همچنین از لحاظ گفتمان‌شناسی، استخراج معنی در صورت وجود داشتن پشتوانه اطلاعاتی (background knowledge) امکان دارد. «با توجه به اطلاعات قبلی که تصور می‌رود بین گوینده و شنونده یا نویسنده و خواننده در مورد موضوع مورد نظر، مشترک باشد، گفته یا نوشته به شیوه خاصی عرضه می‌شود.» (گفتمان‌شناسی رایج و انتقادی، ص 30) و اصولاً وجود همین دانش پیش‌زمینه و آشنایی با موضوع، مبنای ایجاد پیوستگی معنایی (coherence) است. به طور کلی، کاربران زبان معمولاً در ذهن خود وجود پیوستگی معنایی را فرض می‌کنند و نوشته‌ها در قالب تجربه عادی یعنی موقعیت فرد برای آن‌ها قابل فهم‌اند.

تعبیر ناگفته‌ها و نانوشته‌ها مبتنی بر ساختار معرفتی قبلی است. این ساختارها، الگوهایی آشنا و برگرفته از تجارب پیشین ما هستند که آن‌ها را برای تعبیر تجارب جدید به کار می‌گیریم. این الگوها به اصطلاح انگاره (schema) نامیده می‌شوند.

انگاره، ساختاری معرفتی است که از پیش در ذهن وجود دارد. انگاره‌ها الگویی ثابت و یا پویا دارند. مورد اول را انگاره ایستا (یا انگاره قالبی) می‌نامند. انگاره قالبی بین همه اعضای یک گروه اجتماعی مشترک است و تقریباً کلیشه می‌شود. مثلاً در انگاره ایستای یک آپارتمان، وجود قسمت‌هایی مانند آشپزخانه، حمام و اتاق خواب مفروض است. عناصر مفروض یک انگاره قالبی عموماً بیان نمی‌شوند همانند آنچه در این آگهی آمده است: آپارتمان برای اجاره 500 هزار تومان. تنها بر اساس چنین انگاره ایستایی است که آگهی دهنده توقع دارد خواننده عبارت ماهانه را پیش از 500 هزار تومان قرار دهد. برای همین خواننده در تعبیر ناگفته‌های متن، از ساختار معرفتی پیشین خود استفاده می‌کند. مورد دوم را انگاره‌های پویا می‌نامند که ساختاری است معرفتی که از پیش وجود داشته و متضمن توالی رخدادهاست. از انگاره پویا برای تعبیر گزارش رخدادها استفاده می‌کنیم. برای مثال، رخدادهایی مانند رفتن به مطب دکتر، سینما، رستوران یا خواربارفروشی انگاره‌های پویا دارند. مفهوم انگاره پویا، صرفاً روشی برای شناخت توالی کنش‌های مورد انتظار در یک رخداد است. از آنجا که بیشتر جزئیات انگاره پویا معلوم فرض می‌شوند، بیان نمی‌شوند. مفروض بودن انگاره‌های پویا و مشترک بودن آن‌ها نزد اعضای یک فرهنگ واحد، موجب می‌شود مطالب زیادی به دیگران انتقال یابد، بی‌آنکه بر زبان جاری شود. البته این انگاره‌ها در فرهنگ‌های مختلف متفاوت است. (Pragmatic, p.85-86)

با دقت در تعریف ذکر شده در مورد انگاره الگویی ایستا و پویا متوجه می‌شویم که مقالات دارای هر دو نوع از این انگاره‌هاست. نحوه استفاده از ارجاع

بدون پیش‌مرجع و حذف، انگاره‌الگویی ایستا دارد. در این مورد، مخاطبان هم‌دوره‌گوینده به دلیل آشنایی با قالب انگاره‌ها با وجود بیان نشدن آن مشکلی در فهم ندارند، اما مخاطبان کنونی مشکل پیدا می‌کنند. داستان‌ها، حکایات و وقایعی که شمس گزارش می‌کند، انگاره‌پویا دارد. در این مورد نیز وضعیت مانند مورد پیش است یعنی مخاطب آن زمان مشکلی در فهم توالی رخدادها ندارد، زیرا همگی جزء اعضای یک فرهنگ واحد بودند. نمونه آن در نحوه روایت داستان شاهی که گوهر داشت با وزیر خود، مشاهده شد. در مقالات چه انگاره‌الگویی ایستا استفاده شود و چه انگاره‌پویا، مخاطب بایستی از ساختار معرفتی پیشین خود استفاده کند.*

نتیجه‌گیری

مقالات شمس به دلیل ساختار جملات از هم گسیخته و عدم انسجام ظاهری، متنی سرشار از ابهام است. عامل ابهام تا حدی مربوط به شفاهی بودن گفتمان می‌شود، اما قسمت عمده ابهام این متن مربوط به ویژگی‌های زبانی و سبکی آن می‌شود. در این گفتار، منشأ ابهام در این متن بررسی می‌شود، و از روش تحلیل گفتمان و بحث انسجام دستوری که شامل ارجاع و حذف می‌شود، استفاده شده است. با توجه به بررسی‌های انجام شده، می‌توان نتیجه گرفت که ابهام مقالات، ابهام زبانی است. نحوه استفاده از دو عامل زبانی، که در انسجام دستوری مطرح است، یعنی ارجاع و حذف سبب ایجاد ابهام شده است. عوامل دیگر از بین رفتن انسجام و پدید آمدن ابهام در متن مقالات عبارت‌اند از: به هم خوردن ساختار نحوی جملات، ساختار گفت‌وگو، در دسترس نبودن بافت موقعیتی و دانش پیش‌زمینه‌ای.

پی‌نوشت:

* پیشنهاد برای مطالعات بیشتر:

همان‌طور که ذکر شد انسجام به دو گروه کلی تقسیم می‌شود: انسجام دستوری و انسجام واژگانی. انسجام واژگانی شامل تکرار، مترادف و شمول معنایی می‌شود. بررسی مسئله ابهام در مقالات شمس از دیدگاه انسجام واژگانی، پیشنهاد این پژوهش است. با توجه به نتایجی که در بررسی متن مقالات از منظر انسجام دستوری به دست آمد و پی بردن به سبک ویژه شمس یعنی به کار بردن نهایت ایجاز، فرضیه این تحقیق می‌تواند این باشد که میزان تکرار در متن مقالات که بر اساس ایجاز است، بسیار اندک است و در نتیجه بر درجه ابهام متن تأثیر مستقیم می‌گذارد و سبب افزون شدن درجه ابهام در متن می‌شود. به عبارتی، رابطه میان تکرار و ابهام در متن یک رابطه معکوس است. هرچه تکرار کمتر باشد، درجه ابهام بیشتر خواهد بود زیرا تکرار- در همه نوعش- سبب انسجام بخشیدن به متن است.



پیشنهاد دیگر این پژوهش، توصیف گفتمان (متن مقالات)، از منظر بسامد واژگان هسته‌ای یا بی‌نشان (unmarked) و غیر هسته‌ای یا نشان‌دار (marked) است. البته طبیعی است که بسامد واژگان غیر هسته‌ای (واژگانی که علاوه بر مصادیق خارجی، نگرش‌گوینده و نویسنده را در خود جای داده است). (گفتمان‌شناسی رایج و انتقادی، ص 63) در این متن، بسیار بیشتر از واژگان هسته‌ای (واژگانی که نمادی از واقعیت است و به مصادیق ذاتی و تجربیدی اشاره دارد). (همان‌جا) باشد زیرا این نوع واژگان در متونی ادبی که متونی ارزشی و شخصی هستند بر خلاف متون علمی که غیر شخصی و غیر علمی هستند، به وفور دیده می‌شود. اما سؤال این پژوهش این است که آیا شمس در بیان عقیده (opinion) خود که به هنجارها و ارزش‌ها ربط دارد بر خلاف معمول، از واژگان هسته‌ای به جای غیر هسته‌ای به عنوان یک «راهنما» پوشیدگی (mystification) استفاده کرده است؟ چگونه؟

منابع

- انسجام واژگانی در داستان‌های کوتاه فارسی برای کودکان؛ نادر جهانگیری و شهربانو زکی‌پور، مجله فردوسی مشهد، سال سی و هشتم، شماره 151، 1384.
- تحلیل گفتمان و تعابیر معنایی دارای ابهام؛ ندا مافی‌نژاد، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد، 1375.
- در سایه آفتاب: شعر فارسی و ساخت‌شکنی در شعر مولوی؛ تقی پورنامداریان، سخن، تهران 1384.
- دستور زبان فارسی (1)؛ تقی وحیدیان کامیار و غلامرضا عمرانی، چ 1، سمت، تهران 1379.
- صور ابهام در شعر فارسی؛ نجیب مایل هروی، زوار، تهران 1360.
- قدرت، گفتمان و زبان؛ علی‌اصغر سلطانی، چ 1، نی، تهران 1384.
- گفتمان‌شناسی رایج و انتقادی؛ لطف‌الله یارمحمدی، هرمس، تهران 1378.
- مقالات شمس تبریزی؛ شمس‌الدین محمد تبریزی، تصحیح محمدعلی موحد، دانشگاه صنعتی نشر، تهران 1356.
- یاکوبسن وجودی حاضر و غایب؛ علی محمد حق‌شناس، نامه فرهنگستان، دوره هشتم، شماره دوم 1385.

- *A Glossary Of Literary Terms*, M.H Abrames, USA, Harcourt Brace College Publishers, Sixth Edition, 1969.
- *Cohesion in English*, M.A.K Halliday & R.Hassan, longman.3, 1976.
- *Discourse Analysis*, Brian Paltridge, London: Continuum, 2006.
- *Literary Criticism: An Introduction to Theory and Practice*, Charles E Bressler, New Jersey: Person Prentice Hall, Fourth Edition, 2007.
- *Pragmatic*, George Yule, Oxford University Press, fifth edition, 2000.
- *text And Discourse Analysis*, Raphael Salkie, London: Rautledge, london, First Edition, 1995.